



فصلنامه علمی - پژوهشی اخلاق پژوهی

سال اول • شماره سوم • پاییز ۱۳۹۶

Quarterly Journal of Moral Studies  
Vol. 1, No. 3, Autumn 2017

## همدلی به مثابه «دلیلی برای دگر خواهی» و نسبت آن با اخلاق، از دیدگاه دنیل بتسون

زینب عباسی\* | محسن جوادی\*\*

### چکیده

بررسی و شناخت گُش‌های رفتاری در سده‌های اخیر همواره موضوع بحث اندیشمندان مختلف بوده است و این‌که چرا انسان‌ها به دیگران اهمیت می‌دهند و به دست‌گیری از دیگران روی می‌آورند؛ مایه و منشاء طرح این پرسش شده است که انگیزه و هدف نهایی این‌گونه رفتارها چیست؟ در این میان، خودگرایان انگیزه تمامی رفتارهای خیرخواهانه انسان را کسب منفعت شخصی می‌پندارند و در مقابل، دیگر خواهان/دیگرگرایان بر این باورند که انسان قادر به انجام کارهایی است که هدف نهایی آن تأمین آسایش و رفاه دیگری است. در دهه‌های اخیر، دنیل بتسون - روان‌شناس دیگرگرای معاصر - با تأکید و تمرکز بر ویژگی همدلی و رفتارهای خیرخواهانه انسان‌ها، ضمن به چالش کشیدن ادعاهای خودگرایان، از نوعی دگر خواهی روان‌شناختی حمایت کرده است. بنا به ادعا و اذعان او، احساس نگرانی همدلانه برای دیگری، به ایجاد یک انگیزه دگرخواهانه برای کمک و تأمین رفاه دیگری خواهد انجامید. بتسون با روش تحلیلی، کوشیده تا فرضیه‌اش را از طریق آزمایش دقیق تجربی اثبات کند. فرضیه تجربی دگر خواهی - همدلی بتسون ناظر به نوعی انگیزش است؛ نه عمل و لزوماً به فعل اخلاقی نمی‌انجامد، اما یکی از الزامات جامعه نیک است. در این مقاله، با رویکرد توصیفی - تحلیلی، ضمن بررسی رابطه همدلی و دگر خواهی، به تبیین و تحلیل دیدگاه بتسون پرداخته شده است.

### کلیدواژه‌ها

اخلاق و روان‌شناسی، دگر خواهی، خودگرایی، نگرانی همدلانه، دنیل بتسون، انگیزه اخلاقی.

\* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشکده حقوق، هیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد

اسلامی، تهران، ایران. | naznyhydry300@gmail.com

\*\* استاد گروه فلسفه اخلاق، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه قم، قم، ایران. استاد راهنما (نویسنده مسئول). |

javadi-m@qom.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱/۰۶ □ تاریخ تأیید: ۱۳۹۸/۰۳/۱۳

## ۱. مقدمه

به وضوح می‌توان مشاهده کرد که برخی انسان‌ها تمام انرژی خود را صرف کمک به دیگران می‌کنند. این‌گونه رفتارها این سؤال را پدید می‌آورد که چرا ما کمک می‌کنیم؟ اگر در پی پاسخ ساده به این پرسش باشیم، خواهیم گفت: زیرا علاقمند به کمک کردن هستیم یا چاره دیگری نداریم یا چون انتظار داریم که دیگری نیز به ما کمک کند، به دیگران کمک می‌کنیم. اما بی‌شک، در پی پاسخی فراتر از این‌گونه پاسخ‌های ساده هستیم و مقصود ما این است که به‌طور علمی و دقیق بدانیم که چرا و چه انگیزه‌ای سبب انجام چنین کارهایی در انسان می‌شود؟ آیا باورپذیر است که آدمی حتی در بی‌طمع‌ترین کمک‌ها و توجهات‌اش به دیگران، نفع خویش را مد نظر دارد؟ آیا دست‌کم برخی انسان‌ها در برخی شرایط تا حدی انگیزه‌ای جز نفع شخصی دارند؟ آیا آدمی می‌تواند بدون در نظر گرفتن نفع شخصی خویش صرفاً به دیگران اهمیت دهد و برای تأمین رفاه، خیر و آسایش دیگران از آنان دست‌گیری کند؟ آیا دگرخواهی در ذات انگیزشی انسان است یا این‌که انسان سرشتی خودگرا دارد؟ پاسخ به این پرسش‌ها از آن جهت مهم است که ذات و ماهیت انسانی را روشن ساخته و به پرسش‌هایی بنیادین درباره ماهیت و ذات انسان پاسخ می‌دهد و بدین شکل علت رفتارهای آدمی تبیین می‌شود. افزون بر آن که در روند باید و نبایدهای اخلاقی نیز اثرگذار است.

در پاسخ به این پرسش‌ها دو رویکرد کلی در میان فلاسفه و دانشمندان علوم رفتاری با عنوان «خودگرایی<sup>۱</sup>» و «دیگرگرایی<sup>۲</sup>» پدید آمد و هر یک نیز برای مدعای خویش دلایلی ارائه کرده‌اند. به‌طور کلی، خودگرایی انگیزه تمامی رفتارهای خیرخواهانه انسان را کسب منفعت شخصی می‌پندارد و خیر دیگران در هیچ اقدامی محرک آدمی نیست و انسان باید به دنبال رفاه خود باشد (Rachels, 1998: 77)، اما دگرخواهی مدعی است که انسان ذاتاً قادر به انجام کارهایی است که هدف نهایی آن تأمین آسایش و رفاه دیگری است.

از آنجا که اخلاق و روان‌شناسی رابطه تنگاتنگی دارند و هر کدام از چشم‌اندازی متفاوت به بررسی رفتار و افعال و روحیات آدمی می‌پردازند؛ مسئله خودگرایی و دیگرگرایی نیز از دو بُعد اخلاقی و روان‌شناختی محل بحث و بررسی بوده است. بنابراین، ما با دو نوع خودگرایی اخلاقی و

1. egoism

2. altruism

روان‌شناختی و دو نوع دیگرگرایی اخلاقی و روان‌شناختی روبه‌رو هستیم و از همین‌رو، پس از نگاهی گذرا به این دیدگاه‌ها به تحلیل دگرخواهی روان‌شناختی از منظر دنیل بتسون<sup>۱</sup> خواهیم پرداخت. خودگرایی اخلاقی، نظریه‌ای در حوزه اخلاق هنجاری است که بر اساس آن، یگانه هدف اصلی و غایی اخلاق، نیل به نفع شخصی و منشا تمامی رفتارهای آدمی حبّ ذات<sup>۲</sup> است و از همین‌رو، هر عامل اخلاقی باید تمام همّت خود را مصروف کسب منافع و افزایش رفاه و خیر<sup>۳</sup> خود کند (Graham, 2004: 20)؛ زیرا این امر شرط لازم و کافی اخلاقی بودن هر عمل است (Shafer, 2010: 2). اگر نفع شخصی در تعارض با منافع دیگران باشد، به‌لحاظ اخلاقی صحیح است، اما اگر در تعارض با نفع شخصی باشد، عملی نادرست است (Hobbes, 1998: 86-87). از آنجاکه برآورده‌کردن و ارضای عادی‌ترین امیال آدمی به دیگران وابسته است (Seglow, 2004: 56) و انسان در زندگی اجتماعی ملزم به رعایت ضوابط و قوانین است تا منافع‌اش به خطر نیفتد، لاجرم باید ضمن توجه به آمال و نیازهای دیگران به آنان کمک کند و حتی منافع خود را فدای منافع دیگری کند. شایان ذکر است که این کمک‌ها تنها با انگیزه کسب خیراتی است که در نهایت، خود فرد از آنها منتفع می‌شود. بنابراین، تا زمانی که کمک‌رسانی به غیر، منفعتی شخصی به‌دنبال نیاورد، وجهی نخواهد داشت. روشن است که خودگرایان به دلیل منافعی که این اعمال برای فاعل ببار می‌آورند آن را قبول دارند، نه به این دلیل که فی‌نفسه خوبند (پالمر، ۸۲: ۱۳۸۵).

خودگرایی روان‌شناختی، نظریه‌ای توصیفی درباره سرشت انسان است و به انگیزه اعمال انسان توجه خاص دارد. بر مبنای این نظریه، انسان به‌لحاظ ساختار روانی به‌گونه‌ای خلق شده که هرگز قادر به تأمین منافع دیگری نیست و آسایش دیگری هرگز انگیزه‌ای برای کمک‌رسانی به غیر نیست. بنابراین، کمک‌های گاه به گاه انسان به دیگران صرفاً ابزاری در جهت نیل به منافع شخصی (Scott & Seglow, 2007: 1) و کسب لذت یا داشتن وجدانی آسوده است و تصور این که هدف غایی دیگری بوده است، فریبی بیش نیست (Feinberg, 1987: 63). بنابراین، انگیزه اصلی که در پس و پشت تمام اقدامات (به ظاهر) خیرخواهانه انسان قرار دارد، خودگرایانه است (Palmer, 1991: 37). باید توجه داشت که اگر خودگرایی روان‌شناختی نظریه‌ای صائب و درست باشد، خودگرایی

- 
1. C. Daniel Batson
  2. self-interest
  3. welfare



اخلاقی را بی معنا می‌کند؛ زیرا باید و نباید اخلاقی زمانی معنا دار خواهد بود که گزینه‌های متعددی پیش روی انسان باشد. همچنین در این صورت، همه دیدگاه دیگرگرایانه - اعم از اخلاقی و روان‌شناختی - از اساس باطل خواهند بود؛ زیرا به چیزی اشاره می‌کنند که ذاتاً از عهده انسان خارج است.

امروزه انتقادات زیادی متوجه دیدگاه خودگرایی است؛ از جمله این که چنانچه به طور دقیق به تحلیل انگیزه انسان پردازید، پی می‌برید که ذات انسان همواره - حتی در مورد کسانی که در جنگ‌ها خود را به کشتن می‌دهند - بر خودعلاقمندی مبتنی است (Lafollette, 2007: 273). صرف نظر از مصادره به مطلوب بودن این ادعا هرگز نمی‌توان با برچسب «خودعلاقمندی» مدعی شناسایی انگیزه واقعی آدمی شد؛ زیرا استنباط انگیزه مستلزم شناخت کافی و وافی از دیگری است که این امر ناممکن است (Blackburn, 2001: 32). شاید به نظر برخی از آنجا که فهم و دریافت انگیزه درونی افراد قابل دستیابی نیست و نیازمند ادله فراوان تجربی است که مقدور نیست، پس این دیدگاه مورد پذیرش واقع شده است؛ در حالی که علاوه بر ابطال ناپذیر بودنش که آن را از علمی بودن خارج می‌سازد، فقدان شواهد تجربی در اثبات قطعی انگیزه، این دیدگاه را ناگزیر می‌سازد تا به ادله دیگری مستقل از مستندات تجربی متوسل شود که این امر نقض مدعای آنان و مایه ابطال دیدگاه خودگرایی است.

نتیجه مهم این مسئله آنست که استدلال‌های عقلی محض نیز قادر به اثبات یا ردّ خودگرایی روان‌شناختی نیستند و به عبارتی دیگر، قبول و ردّ آن به حوزه روان‌شناسی تجربی و استدلال‌های دقیق علمی و تجربی مربوط است. حال، اگر ردّ خودگرایی به شیوه پوزیتیویستی میسر شود؛ اولاً این نقد را از قوت می‌اندازد؛ ثانیاً سبب ابطال هر نظریه خودگرایانه‌ای می‌شود؛ ثالثاً، فهم انگیزه را ممکن می‌سازد؛ رابعاً نشان می‌دهد که مجموعه انگیزشی انسان چیزی فراتر از منفعت مادی‌گرایانه است و دست کم بخشی از انگیزه انسان توجه خالصانه به غیر خود است. این مهم با تدبیر دنیل بتسون به ثمر رسید.

دنیل بتسون - روان‌شناس اجتماعی آمریکایی معاصر و دارای دو مدرک دکتری در زمینه الهیات و روان‌شناسی - به جهت طرح «فرضیه تجربی دگرخواهی - همدلی<sup>۱</sup>» به شهرت دست یافت. وی با طرح این فرضیه به ردّ ادعای خودگرایی فراگیر روان‌شناختی پرداخت و توانست وجود انگیزه

1. empathy-altruism hypothesis

دگرخواهانه محض را در انسان ثابت کند. از نظر او، احساس نگرانی همدلانه برای فرد نیازمند ایجاد انگیزه دگرخواهی با هدف تأمین رفاه دیگری، منجر خواهد شد. وی در ابتدا به ارائه و ایضاح نظریه‌اش در باب انگیزه دگرخواهی و تبیین رابطه کمک - همدلی پرداخت، سپس با روش تجربی مبتنی بر سنت آزمایشگاهی به انجام آزمایش‌های بسیار گسترده - به مدت ۴۰ سال - بر روی افراد عادی پرداخت تا فرضیه‌اش را در مقابل دیدگاه خودگرایانه بیازماید و فرضیه‌اش را اثبات کند؛ یافته‌های علمی و آزمایشگاهی او مظهر تأییدی بر فرضیه دگرخواهی - همدلی نشانند. نظریه بتسون توصیفی است، نه توصیه‌ای و ارتباطی به حوزه‌های جاری ندارد، اما با توجه به ارتباط میان انگیزه و رفتار، دگرخواهی مد نظر او نیز طبیعتاً واجد پیامدهای عملی در ارتباط با اخلاق و سبب اتخاذ تصمیم‌ها و استراتژی‌های دقیق‌تر در این حوزه خواهد بود. در ادامه، پس از ارائه دیدگاه بتسون درباره دگرخواهی به شرح «فرضیه همدلی - دگرخواهی» و ایضاح مفروضات و مفاهیم به‌کار رفته در آن می‌پردازیم. همچنین روش بتسون را در نحوه استنباط انگیزه دگرخواهی شرح داده و نحوه مواجهه او با نظریه خودگرایی را از نظر می‌گذرانیم.



## ۲. دگرخواهی و روش تجربی بتسون

دگرخواهی در نگاه بتسون نیروی انگیزشی قوی‌ای است که صرفاً در جهت یاری رساندن به دیگری برانگیخته می‌شود. وی در پاسخ به این سؤال که آیا دگرخواهی محض وجود دارد؟ ضمن پاسخ مثبت، هرگز به مصادیق دراماتیک یا قهرمانانه اشاره نمی‌کند و ایراد خودگرایان مبنی بر احتمال وجود انگیزه‌های به ظاهر دگرخواهانه را در این مثال‌ها وارد دانسته و به طرفداران دگرخواهی خُرده می‌گیرد که چرا در امور استثنایی و نادر به دنبال رد پای دگرخواهی اند؛ درحالی که عملاً در زندگی با آن مواجه هستیم (Batson, 2011: 4).

تامس نیگل از دیگر مدافعان این دیدگاه، دگرخواهی را ضرورتاً به معنای فداکاری‌های قهرمانانه بخاطر دیگری ندانسته و آن را از سنخ رفتارهای معمولی انسان می‌پندارد که به سبب آن نفعی به دیگری می‌رسد و یا دیگری را از گزند و آسیبی دور می‌گرداند (نیگل، ۱۳۹۵: ۱۳). بتسون به مراقبت‌ها و توجهات بی‌دریغ و عاشقانه والدین به فرزندانشان اشاره می‌کند و آن را شاهدی طبیعی بر وجود دگرخواهی مد نظر خویش تلقی می‌کند. به اعتقاد او، چنان‌چه شدت عشق و علاقه والدین و بطور کلی پستانداران به پرستاری و مراقبت از فرزندان وجود نمی‌داشت، تاکنون نسل جانداران به نابودی می‌انجامید (Batson, 2011: 1).

بنابراین، در نظر او، دگرخواهی نه منحصر به قهرمانان و قدیسان است و نه موارد نادر و غیر طبیعی و علت پنهان ماندن و نادیده انگاشته شدن دگرخواهی نیز از عادی و دم دستی بودن آن سرچشمه می‌گیرد. با این وجود، بتسون بی‌توجهی به اهمیت نقش دگرخواهی را از دو جنبه به ضرر انسان می‌داند:

۱. شکست آدمی در درک رفتارها و نیافتن شالوده‌شاد زیستی؛
۲. بی‌ثمر ماندن تلاش‌های آدمی در جهت ارتقای روابط بین فردی و برخورداری از جامعه‌ای سالم و نیک.

از آنجا که دگرخواهی ناظر به نوعی انگیزه است، بحث و نزاع عقلانی و استدلالی محض برای اثبات وجود یا عدم وجود آن راه به جایی نمی‌برد. به باور بتسون، پرسش از وجود و نقش دگرخواهی در زندگی آدمی، پرسشی پیرامون احتمالات و امکان نیست که با حدس و گمانه‌زنی بدان پرداخته شود، بلکه پرسش از واقعیت است و باید از روش آزمایش‌های دقیق استفاده کرد (Batson, 2011: 4) و البته، به مدد یافته‌های علمی، بهتر می‌توان به بررسی و تحلیل پیامدها و احتمالات پیش روی آن در حوزه اخلاق و سیاست پرداخت. از همین رو، بتسون برای پی بردن به ماهیت انگیزه‌های خیرخواهانه انسان به انجام آزمایش‌های متنوع و متعدد بر روی افراد عادی دست زد؛ آزمایش‌هایی که به ادعای وی، از نظر وضوح و دقت برتر از مشاهدات طبیعی و استنتاج‌های منطقی بوده و در نهایت، به اثبات وجود انگیزه‌های دگرخواهانه و زمان وقوع و چرایی و چگونگی آن منجر شوند.

### ۳. فرضیه همدلی - دگرخواهی

#### ۳.۱. نگرانی همدلانه زاینده دگرخواهی

بر مبنای «فرضیه همدلی - دگرخواهی» یا نظریه «گسترش - ارزش<sup>۱</sup>»، «نگرانی همدلانه<sup>۲</sup>» سرچشمه و منشاء ایجاد انگیزه دگرخواهی می‌شود. مقصود از نگرانی همدلانه: واکنش عمیق عاطفی دیگر محور<sup>۳</sup> است که مطابق<sup>۴</sup> با درک شرایط نیازمند جهت افزایش رفاه و آسایش مطلوب

1. value-extension theory
2. empathic concern
3. other-oriented emotional
4. congruent

وی به وجود می‌آید و علت ایجاد انگیزه دگرخواهی می‌شود؛ انگیزه‌ای که هدف غایی و نهایی اش صرفاً تأمین بهبودی فرد نیازمندانست (Batson & Other, 2014: 1).

تعریف بتسون دارای دو بخش همدلی و انگیزه است. شناخت ابعاد این دو مفهوم و ارتباط آن‌ها در اندیشه بتسون اهمیتی ویژه دارد. در راستای واکاوی ارتباط این دو مفهوم و تحلیل و بررسی دیدگاه بتسون، پاسخ به پرسش‌های زیر مهم و ضروری می‌نماید.

۱. آیا نگرانی همدلانه تنها منبع و خواستگاه تولید و ایجاد انگیزه دگرخواهی است؟

۲. چه تفاوتی میان نگرانی همدلانه بتسون با مفاهیم مشابه با آن وجود دارد؟

۳. نگرانی همدلانه چگونه ایجاد می‌شود که قادر است انگیزه دگرخواهی تولید کند؟

۴. انگیزه تولید شده چگونه به کمکی منتهی می‌شود که هدفش صرفاً رفاه دیگر است؟

در پاسخ به پرسش نخست، باید گفت که رابطه همدلی و کمک از ابداعات بتسون نیست و پیش از او نیز از سوی روان‌شناسان و دیگر فلاسفه مطرح شده است. بتسون هرگز ادعا نکرده است که نگرانی همدلانه تنها منبع ایجاد انگیزه دگرخواهی است. او حتی منابع دیگر را دست‌کم نگرفته، اما آن را مهم‌ترین منبع در تولید انگیزه دگرخواهی محض و یگانه منبع تأیید شده توسط آزمون‌های تجربی دانسته است (Batson & Other, 2014: 2).

در اینجا و برای فهم مقصود بتسون و پاسخ به پرسش‌های پیش‌گفته، به وجوه مغایرت همدلی مد نظر بتسون و همدلی مد نظر دیگر اندیشمندان، اشاره می‌کنیم.

۳.۱.۱. وجوه اختلاف نگرانی همدلانه و مفاهیم مشابه آن

بارها برای ما پیش آمده است که بخاطر شنیدن خبری یا مشاهده بیماری فردی یا به واسطه اطلاع از شرایط سختی که دیگران با آن مواجه بوده‌اند، دچار غم و اندوه یا نگرانی شده‌ایم. با آنها همدردی<sup>۱</sup> کرده و برایشان دلسوزی<sup>۲</sup> می‌کنیم و رفتاری توأم با عطف<sup>۳</sup> و مهربانی در پیش می‌گیریم یا به حالشان متأسف<sup>۴</sup> شده و غصه<sup>۵</sup> می‌خوریم.

1. sympathy
2. compassion
3. tenderness
4. pity
5. grief



افزون بر این، گاه به واسطه شرایط شادی‌آوری که برای اطرافیان، آشنایان و یا افراد کاملاً غریبه و حتی شخصیت‌های فیلم‌ها و سریال‌ها، پیش می‌آید، احساس شادی و نشاط به ما دست می‌دهد و لذت همدلی<sup>۱</sup> را می‌چشیم. همه این حالات عاطفی را بخاطر خود نیز بارها و بارها تجربه کرده‌ایم؛ به تمامی این واکنش‌های عاطفی در اصطلاح «همدلی» گفته می‌شوند. بنابراین، «همدلی» مفهومی گسترده و پرسابقه است که پیش از بتسون و توسط فلاسفه و روان‌شناسان بکاربرده شده است و برای مثال، این اصطلاح در آثار هیوم و اسمیت نیز با نام «ترحم و شفقت» یا به طور کلی «همدردی» بکار رفته است و بیکر<sup>۲</sup> و دوگال<sup>۳</sup> به ترتیب آن را «همدردی واقعی» یا «حس لطیف<sup>۴</sup>» نامیده‌اند (Lishner & Other, 2011: 615). وجه اشتراک این مفاهیم با نگرانی همدلانه بتسون آنست که هر دو احساس عاطفی دیگر محور هستند، اما تفاوت‌های عمده‌ای با هم دارند.

تعابیر پیش‌گفته - برخلاف نگرانی همدلانه - صرفاً حالت انگیزشی‌اند، یعنی از احساس و انگیزه ترکیب شده‌اند و بخاطر خود یا هرچیز دیگری تحریک می‌شوند؛ برای مثال، سعی می‌کنیم تا خودمان را جای دیگری قرار دهیم تا حسی شبیه حس او داشته باشیم و در پی آن ناراحت شویم، تأسف بخوریم یا خوشحال شویم (Darwall, 1997: 261). نکته مهم این که در این حالت، شاید امکان موفقیت در مشابهت‌سازی با احساس فرد نیازمند به وجود نیاید (Davis, 2018: 1-9). در این صورت، نه فرد قادر است به درستی احساس دیگری را درک کند و نه بدرستی به او کمک کند. بنابراین، این نوع همدلی - برخلاف نگرانی همدلانه - زاینده انگیزه نیستند (Batson & Show, 1991: 108).

در نگاه و نظریه بتسون نیازی به شبیه‌سازی احساسات دو طرف نیست. همچنین لازم نیست تا حس ویژه‌ای بروز دهیم، بلکه با توجه به میزان درکی که از شرایط فرد در ما ایجاد می‌شود، برای بهبودی شرایط او اقدام می‌کنیم، حتی اگر فرد متوجه کمک از ناحیه ما نشود. برای مثال، برای فرد بی‌گناهی که از شدت ضرب و شتم، بیهوش شده است، دچار غم و افسوس شویم با آن که متوجه احساس ما نخواهد شد (Batson, 2011: 41-43).

بتسون از واژه «نگرانی» به همراه همدلی استفاده می‌کند نه به این منظور که از نظر لفظی تمایز ایجاد کند، بلکه هدف وی تأکید بر این مسئله است که در واقع، همدلی واکنش عاطفی

- 
1. empathic joy
  2. Becker
  3. Mc Dougall
  4. promotive tension



عمیق نسبت به درد و رنج دیگران است که بدین نحو شرایط نامطلوب افراد به شرایط مطلوب تغییر می‌یابد. بنابراین، وقتی فرد از وضعیت مطلوب برخوردار است و در شادی و رفاه به سر می‌برد، نیازی به تغییر شرایط نیست. بنابراین، حس لذت همدلی<sup>۱</sup> یا شبیه به آن خارج از بحث است و سبب ایجاد انگیزه دگرخواهی نخواهد شد.

هریک از احساسات همدلی دارای الفاظ مخصوص با ویژگی‌های خاص خود هستند و به صورت مستقل در موارد لازم به کار می‌روند. این مسئله درباره نگرانی همدلانه صدق نمی‌کند. نگرانی همدلانه نه تنها یک حس مفرد و مجزاً نیست، بلکه همه آن احساسات را دربر می‌گیرد.

همان‌طور که پیشتر بیان شد، در برخی مواقع، حالات و احساسات عاطفی را برای خودمان نیز تجربه کرده‌ایم، به‌عنوان مثال، وقتی اتفاق بدی برایمان رخ می‌دهد، برای خود دلسوزی کرده و ناراحت و غمگین می‌شویم. حتی برخی اوقات که به مشکلات دیگری گوش می‌دهیم و یا درد و رنجش را مشاهده می‌کنیم، ممکن است با یادآوری شرایط مشابه خودمان با او دچار نگرانی برای او شویم، غصه بخوریم و حتی برایش اشک بریزیم. حس همدلی ایجاد شده در اینجا خودگرایانه است؛ زیرا فرد بخاطر بهبود حال روحی خود به آن فرد کمک می‌کند. در صورتی می‌توان گفت که حس همدلی ما دگرخواهانه است که تنها بر روی رفاه فرد نیازمند متمرکز باشد. بنابراین، این گونه احساسات برخلاف دیدگاه بتسون که حاکی از دگرخواهی محض است، هم دگرخواهانه‌اند و هم خودگرایانه (Batson, 2019: 33-34). به مثالی دیگر توجه کنید:

فرض کنید دوستان به جهت تعدیل نیرو و از کار اخراج شده است و بسیار ناراحت و غمگین است، گریه می‌کند و احساس ترس و نگرانی از آینده دارد. عکس‌العمل شما چیست؟ طبیعتاً با دیدن دوستان در این شرایط برای او ناراحت شده و احساس تأسف زیادی می‌کنید و احساسات را به زبان می‌آورید و حتی درخصوص امکان تعدیل نیرو در محل کار خودتان با او صحبت می‌کنید. هرچند که در دلتان خدا را شکر می‌کنید که شما دچار این مشکل نشده‌اید، اما از پریشان‌حالی او احساس پریشانی می‌کنید.

نگرانی همدلانه در این مثال تنها معطوف به یک بخش خاص از واکنش آن فرد نسبت به دوستش است، یعنی بخشی که احساس تأسف کرد، اما عبارات دیگر از احساس‌های خودگرایانه خبر می‌دهند. نیاز نیست فرد شبیه دوستش هم بترسد و هم دلش بشکند. ممکن است گریه‌اش

1. empathic joy



واقعی باشد، اما نه اینکه باید گریست تا همدلیمان ثابت شود. تقلید حالات او ایجاد همدلی را تسریع می‌کند، اما نه تنها نگرانی همدلانه به حساب نمی‌آید، بلکه از شرط کافی و لازم برای ایجاد آن نیز بی‌بهره است (Batson, 2019: 34-36).

### ۳.۱.۲. پیش‌نیازهای نگرانی همدلانه

با توجه به توضیحات مطرح شده و تعریف نگرانی همدلانه، به نظر می‌رسد که نگرانی همدلانه خود به خود به وجود نمی‌آید و عواملی در ایجاد آن نقش دارند و گرنه منجر به تولید انگیزه دگرخواهی نمی‌شود. به عبارتی، انسان همواره حس همدلانه بخاطر دیگری ندارد؛ پس چه هنگام و تحت چه شرایطی نگرانی همدلانه ایجاد می‌شود؟ با توجه به تعریف همدلی پیدا است که درک شناخت دیگری، به عنوان فرد نیازمند یکی از عوامل مهم آن باشد، یعنی شناخت و تشخیص وضعیت فعلی فرد نیازمند و آن چیزی که برای او مطلوب است، ولی فاقد آنست؛ از جمله سلامتی روحی یا جسمی، امکانات ضروری زندگی، شادی آرامش، رضایت و امنیت. البته، رسیدن به این میزان شناخت مستلزم تمرکز توجه ما بر روی خود و جنبه های دیگر نیست، بلکه باید مصروف فرد نیازمند شود. حال اگر دیگری را همانند خودمان موجودی دارای شعور و احساس و برخوردار از عواطف، خواسته‌ها، اهداف و باورها ندانیم، قادر به درک نیاز و سعادت و خیر دیگران نخواهیم شد و نگرانی همدلانه رخ نخواهد داد (Batson, 2011: 38).

با این حال، از بیانات بتسون استنباط می‌شود که این مسئله به تنهایی برای ایجاد نگرانی همدلانه کفایت نمی‌کند؛ زیرا مواقعی هست که با وجود درک نیاز باز هم اهمیتی برای آن قائل نیستیم، حتی ممکن است از رفاه برخی افراد ناراحت شویم. پس عامل دیگری در ایجاد همدلی نقش اساسی ایفا می‌کند و آن ارزش‌گذاری درونی برای رفاه فرد نیازمند یا عشق به دیگری است. بنابراین، ایجاد نگرانی همدلانه مشروط به دو عامل کلیدی و مهم است: (۱) درک و شناخت دیگری به عنوان فرد نیازمند؛ (۲) ارزش‌گذاری درونی و ذاتی برای رفاه دیگری (Batson & Other, 2014: 4).

بتسون این نوع ارزش‌گذاری را در مقابل «ارزش‌گذاری بیرونی» می‌داند. اگر برای فرد نیازمند ارزش بیرونی قائل باشیم هنگام نیاز وی دچار حس اضطراب و ترس و نگرانی می‌شویم، اما این نه بخاطر او بلکه به جهت تأثیراتی است که از ناحیه مشکلات او بر زندگی ما تحمیل می‌شود؛ مانند بیماری تعمیرکار اتومبیل ام. ناراحتی من بیشتر بخاطر عدم تحویل ماشینم است تا وضعیت وی، اما اگر ارزش درونی برای دیگری قائل باشیم و رفاه او را با ساختار درونی مان پیوند زنیم، آنگاه

نامطلوب بودن اوضاعش سبب واکنش عاطفی ما شده و در نهایت، نیازش را رفع می‌کنیم. برخی معتقدند انسان با تصور این‌که دیگری چگونه فکر و احساسی دارد رفاه و آسایش او را به بخشی از ساختار ارزشی‌اش تبدیل می‌کند، اما از نظر بتسون، شدت ارزش‌گذاری به‌طور خودکار به اتخاذ رویکرد تصور دیگری و در نتیجه تولید نگرانی همدلانه منجر می‌شود. به تعبیر دیگر، افراد برای کسی احساس نگرانی همدلانه دارند که برای آسایش و رفاهش ارزش قائلند و از همین رو، حتی اگر هیچ نفعی برایشان نداشته باشد، در هنگام درد و رنج دیگران متأسف و نگران خواهند شد (Batson, 2011: 41-48).

بتسون به استدلال وارونه‌ای در همین زمینه اشاره می‌کند «اگر من برای دیگری احساس نگرانی همدلانه دارم، پس باید برای رفاه و سعادت وی نیز ارزش قائل شوم» (Batson, 2011: 44). واضح است که احساسات آدمی با انگیزه هدف محور رابطه تنگاتنگی دارند. میزان و درجه ارزشمند بودن یک پدیده و رویداد بر شدت واکنش عاطفی انسان اثر گذاشته و آن را به حرکت وامی‌دارد تا به نگرانی همدلانه در به فعلیت رساندن انگیزه بالقوه به انگیزه واقعی کمک کند. حال هر چه میزان شدت نگرانی همدلانه افزایش یابد، احتمال کمک کردن نیز افزایش خواهد یافت؛ بنابراین، نظریه دگرخواهی - همدلی را می‌توان نظریه گسترش - ارزش نامید (Batson, 2011: 229).

### ۳.۱.۳. آزمون رابطه کمک و همدلی

بتسون با طرح یک آزمایش رابطه میان همدلی و کمک کردن را اثبات کرد؛ او دو گروه افراد را در مواجهه با شرایط سخت یک فرد نیازمند قرار داد. از آنان خواست تا احساس و وضعیت فرد نیازمند را تصور کنند (تکنیک تصور - دیگری) از گروه دیگر خواست تا از طریق فیلم شرایط نیازمند را مشاهده کنند (تکنیک مشاهده درد). دارویی به آنان داده شد و به گروه نخست، القا کردند که دارو آرام‌بخش است و به گروه دوم القا شد برانگیزاننده همدلی است. نتایج نشان داد با وجود این‌که مشاهده شرایط سخت فرد، نشانه‌های قوی‌تر و شدیدتری از ناراحتی و پریشانی را در شخص به وجود آورد، لیکن تصور وضعیت دیگری و تمرکز بر واکنش‌ها و احساسات وی، سبب افزایش نگرانی همدلانه و کمک به فرد نیازمند شد (Batson, 2011: 68).

در یافتیم که نگرانی همدلانه منجر به افزایش کمک کردن می‌شود، اما آیا ذات انگیزه را نیز روشن کرده است. ادعای فرضیه همدلی آنست که نگرانی همدلانه انگیزه دگرخواهی تولید کند نه آن که سبب کمک شود، چه بسا نگرانی همدلانه علاوه بر انگیزه دگرخواهی انگیزه‌های خودگرایی را بیدار سازد و کمک‌ها معلول این انگیزه‌ها باشند. برای مثال، احساس غم و اندوه برای دیگری سبب اندوه و در نهایت، بیمار شدن ما خواهد شد. در این حالت، کمک کردن به رهایی یا کاهش حس ناخوشایند منجر می‌شود که نفعی شخصی است. همچنین اجتناب از سرزنش شدن توسط خود یا اجتماع، دریافت پاداش‌های مادی یا اجتماعی یا خود پاداش‌دهی و کسب احساس خوب جهت رفع حس منفی و نیز کسب لذت، بدیل‌های خودگرایانه‌ای هستند که می‌توانند انگیزه و هدف کمک کردن باشند. برای قبول یا ردّ این شبهه پس از بررسی دیدگاه بتسون، در خصوص انگیزه دگرخواهی و مسائل مرتبط با آن، بحث خواهیم کرد.

### ۲.۳. انگیزه‌های کمک - پیامدها - تشخیص هدف غایی

از نظر بتسون، «دگرخواهی» یک حالت انگیزشی با هدف نهایی افزایش رفاه و آسایش دیگری است و در مقابل «خودگرایی» نیز یک حالت انگیزشی با هدف نهایی افزایش رفاه خود تعریف شده است. همانطور که پیداست، هر دو تعریف به سه نکته مشترک و مهم اشاره دارند؛ هر کدام به یک حالت انگیزشی اشاره دارند و هر کدام با هدف نهایی حالت انگیزشی مربوط به خود مرتبط هستند؛ و برای هر کدام هدف نهایی، افزایش رفاه است.

منظور بتسون از انگیزش تنها یک برانگیختگی درونی نیست، بلکه نیرویی روان‌شناختی است که شخص را به سوی هدف در یک وضعیت خاص، هدایت می‌کند و با بروز موانع، مسیرهای دیگری را برای وصول می‌آزماید و اگر هدف تأمین شود، ناپدید می‌شود (Batson, 2011: 21).

هدف غایی از نظر بتسون فی نفسه یک هدف است و ابزاری برای رسیدن به هدف دیگر نیست. هدف غایی به این معنا نیست که یک هدف و رای همه اهداف دیگر باشد، بلکه به روابط وسیله - هدف اشاره دارد. ممکن است برای رسیدن به هدف، اهداف دیگری محقق شوند، اما هدف غایی هدفی است که بخاطر آن، نیرو و انگیزش آدمی تحریک شود. بنابر تأکید بتسون، اهداف غایی و ابزاری باید از پیامدها و نتایج ناخواسته یک عمل که هدف عمل و رفتار نیستند متمایز و متفاوت در نظر گرفته شوند (Batson & Show, 1991: 109).

با وجود اشتراکات در دو تعریف، اما نزاع اینجاست که آیا نیروها صرفاً در راستای تغییر

مطلوب در ما ایجاد می‌شوند یا دیگری؟ بحث همیشگی رقبا اینست که افزایش رفاه دیگری نمی‌تواند هدف نهایی دگرخواهی باشد. هیوم نظر خودگرایان را این‌گونه بیان کرده است:

آدمی گمان می‌کند که به‌دنبال نفع دیگری و فارغ از ملاحظات خودگرایانه است، لیکن این چنین نیست. همه انسان‌ها به‌طور یکسان در پی خیر و رفاه خود هستند (Hume, 1989: 296).

آنان استدلال می‌کنند که اگر فردی با افزایش رفاه شخص دیگر تحریک شود، آن‌گاه علاقمند به دست‌یابی این هدف است. فرد رفاه شخص را تأمین کرده است، پس رضایت و خشنودی حاصل از آن را تجربه می‌کند؛ بنابراین، هدف غایی این نوع دگرخواهی نیز نفع شخصی است. بتسون بر خلاف فلاسفه بیان می‌دارد که این شبهه اولاً میان دو معنا از خود خلط کرده است. خود در معنای عامل (کسی که علاقه و تمایل دارد) و خود در معنای هدف (رفاه چه کسی خواسته شده؟) و آنچه مد نظر تعریف است، «خود» در معنای دوم است. افزون بر این، اگر لذت همواره هدف اعمال باشد، با مقصود بتسون در تناقض است و در تنافی با وجود انگیزه دگرخواهانه است، اما اگر خشنودی را پیامد طبیعی و ناخواسته‌ای در نظر بگیریم که پس از هر خدمت‌رسانی رخ می‌دهد، متناقض با منظور بتسون نیست؛ چرا که از نظر او، مهم آنست که منفعت شخصی هدف نهایی نباشد.

- پیش از ادامه بحث، ضروریست به پیامدهای تعریف دگرخواهی و خودگرایی بتسون توجه کنیم:
۱. تفاوت دو رویکرد در هدف غایی است، نه شدت انگیزه؛
  ۲. هر هدف غایی یک انگیزه هدایت‌کننده به سوی هدف را ایجاد می‌کند، پس یک انگیزه نمی‌تواند هم خودگرایانه و هم دگرخواهانه باشد؛
  ۳. همزمان می‌توان بیش از یک هدف و انگیزه داشت که در صورت یکسان بودن قدرت و جذابیت اهداف با وجود جهات متفاوت، تضاد عاطفی در فرد رخ می‌دهد؛
  ۴. آن دو حالات انگیزشی هدف‌محورند، حال اگر هدف افراد هیچ یک نباشد و یا بدون هدف کاری کنند که به منفعت خود و دیگری بینجامد، در هر دو حالت، عمل فرد نه خودگرایانه است و نه دگرخواهانه و سود حاصله پیامد عمل است، نه هدف غایی عمل؛
  ۵. در صورت عدم آگاهی افراد از انگیزه واقعی عمل نباید به خودگزارش دهی آنان اعتماد کرد؛
  ۶. انگیزه‌ها، نیروهای هدف‌محورند و منجر شدن به عمل بستگی به گزینه‌های رفتاری در دسترس در آن زمان، چگونگی ارتباط رفتار با انگیزه‌ها و قدرت انگیزه‌های رقیب دارد و بستگی دارد که رفتار ارتقاء دهنده هدف ابزاری است یا غایی؛



۷. برای تمییز میان دگرخواهی و خودگرایی باید به اهداف توجه شود، نه پیامدهای ناخواسته (Batson, 2011 : 21-26).

بتسون نیز کمک با انگیزه دگرخواهی را فاقد منافع شخصی نمی‌داند، اما باور دارد که اگر انگیزه افراد از کمک کردن معلول نگرانی همدلانه مد نظر او باشد، هر گونه منفعت شخصی پیامدی ناخواسته است؛ نه هدف نهایی (Batson, 2011 : 59-71).

از آنجا که تشخیص هدف نهایی با توجه به انگیزه دشوار است، بتسون استراتژی خاصی طراحی کرد تا فرضیه‌اش را در موقعیت‌های مشابه با شش انگیزه، خودگرایی قرار دهد و از همین رو، با تغییرات اساسی در روند کار و مشاهده نظام‌مند از رفتار افراد شرایط مختلفی فراهم کرد تا آنان قادر باشند یک یا چند هدف خودگرایانه را صرفاً از طریق کمک کردن به دست آورند و دیگر افراد بدون صرف هزینه بدان دست یابند. اگر این متغیر رابطه کمک کردن و همدلی را باطل کند، پس منفعت به خود هدف نهایی اعمال است، ولی اگر متغیر نتواند خدشه‌ای به رابطه کمک- همدلی وارد کند، فرضیه همدلی اثبات می‌شود. بدین شکل بتسون یک پایه و اساس تجربی برای استنباط ماهیت انگیزه‌های فرد فراهم کرد و توانست با انجام آزمایش‌های متعدد از هدف نهایی انگیزه ناشی از همدلی به طور مستدل دفاع کند (Batson & Show, 1991: 109).

### ۳/۳. آزمون فرضیه همدلی - دگرخواهی

بیش از ۳۰ آزمایش برای آزمودن فرضیه همدلی طراحی شده است. در این آزمایش‌ها، شرکت‌کنندگان نسبت به فرد نیازمند، هم احساس همدلی زیاد و هم احساس همدلی کم ایجاد شده بود. همچنین برای آزمودن انگیزه‌های خودگرایی، برخی شرایط وضعی تغییر داده شد، تا از این طریق روشن شود که آیا آن رفتار بهترین راه رسیدن به یک یا چند هدف غایی خودگرایانه است یا خیر؟ شرایطی که تغییر می‌کرد عبارت بودند از:

#### ۱. دشواری یا آسانی فرار بدون کمک کردن

گاهی فرد به دیگری کمک می‌کند تا شاهد زجر و درد او نباشد. فرد یا می‌تواند از مشاهده نیاز فرد نیازمند فرار کند (فرار آسان) یا نمی‌تواند فرار کند (فرار دشوار). از این جهت امکان فرار در آزمایش ایجاد شد که بتوان به انگیزه خودگرایانه کاهش تحریک ناخوشایند پی برد. فرار کردن باعث کاهش تحریک ناخوشایند ناشی از همدلی می‌شود و فرد به هدف دگرخواهانه دست نمی‌یابد.

## ۲. امکان کمک موثر

جهت دست یابی به هدف غایی دگرخواهی، کمک کردن فرد باید موثر و مفید باشد، اما نباید هدف از کمک کسب پاداش یا پرهیز از تنبیه و مجازات باشد. در صورت آگاهی از مؤثر نبودن کمک و عدم تغییر مطلوب در شرایط فرد نیازمند، برطبق پیش‌بینی فرضیه همدلی - با وجود ناراحت بودن برای او - فرد اقدام به کمک نخواهد کرد؛ زیرا هدف غایی سودرسانی به فرد نیازمند است، اما اگر فرد همچنان به کمک کردن ادامه دهد، یعنی فرد اهداف غایی خودگرایانه‌ای مانند کسب لذت همدلی یا کسب پاداش ویژه همدلی را دنبال می‌کند.

## ۳. اطلاع از کمک توسط فرد دیگر به نیازمند

کمک کردن از طریق فرد دیگر، انگیزه دگرخواهی را ارضا می‌کند و فرد حس خوبی دارد؛ زیرا مهم آنست که شرایط مطلوب برای نیازمند فراهم شده است، مگر آن‌که نیاز فرد رفع نشده باشد، اما آن‌که انگیزه‌اش کسب پاداش فردی و اجتماعی است به کمک کردن ادامه می‌دهد، پس در او انگیزه‌های خودگرایانه وجود دارد.

## ۴. دریافت یا پیش‌بینی پاداش بی‌ارتباط به کمک کردن

دریافت دیگر پاداش‌ها می‌تواند سبب تسکین حالت منفی شود، اما نمی‌تواند یک انگیزه دگرخواه را راضی و قانع کند. احساس نگرانی همدلانه شامل حس اندوه و ناراحتی است و از همین رو، با هر تجربه تقویت روحیه همچون کسب پاداش تسکین می‌یابد، حال این امر با کمک حاصل می‌شود یا هر چیز دیگر. بنابراین، اگر کمک سبب تقویت روحی کمک‌کننده نشود و یا قبل از کمک تقویت روحیه اتفاق افتد، فرد از انجام کمک سرباز می‌زند، در حالی که فرد دگرخواه در تمام این حالات مشابه، وضعیت روحی ثابتی دارد.

## ۵. تأخیر زمان واکنش به دلیل تداخل شناختی در درک نیاز، تنبیه و پاداش

یک انگیزه دگرخواهانه با افزایش تداخل شناختی برای درک نیاز ارتباط دارد؛ اما یک انگیزه پرهیز از تنبیه با افزایش تداخل شناختی در تنبیه و یک انگیزه پاداش با افزایش تداخل شناختی در





دریافت پاداش مرتبط است. بر طبق آزمایش انجام شده، افراد در هنگام کمک نسبت به لغات مربوط به انگیزه مورد نظرشان واکنش نشان می‌دهند. برای مثال، لغات خود تنبیهی (مقصر، شرمندگی، وظیفه)، لغات پاداش (افتخار، تشویق، غرور) و لغات درک نیاز (تراژدی، نیازمند، آسیب) را شامل می‌شوند، حال اگر کمک کردن به جهت دریافت پاداش یا پرهیز از تنبیه باشد، باید بین زمان واکنش برای تأخیر ذکر رنگ با کمک، ربط و همبستگی وجود داشته باشد؛ اما برخلاف این پیش‌بینی، ارتباط مثبت تنها میان کمک و لغات مربوط به نیاز برقرار شد و بدین صورت، آزمایش‌ها از فرضیه همدلی پشتیبانی کردند (Batson, 2011: 110-135).

نتیجه بحث حاکی از آنست که چهار انگیزه خودگرایانه مبتنی بر تنبیه و پاداش در صورت ارائه فرصت کمک رُخ خواهند داد، اما اگر فرصت کمک فراهم نباشد؛ چون خواسته تأمین نمی‌شود، پس اقدامی صورت نمی‌پذیرد. اکنون آنچه که باقی می‌ماند آزمودن دو انگیزه خودگرایانه کاهش تحریک ناخوشایند<sup>۱</sup> و لذت همدلی است.

مارتین هافمن بیان کرد که کمک کردن به نیازمند، علاوه بر لذت حاصله بهترین روش برای خلاص شدن از پریشان‌خاطری و ناراحتی روانی است که از مشاهده کردن شرایط سخت دیگران یا صرفاً مطلع شدن از وضعیت آنان به فرد دست می‌دهد، پس انگیزه کمک کردن ناشی از همدلی خودگرایانه است. بدین منظور دو آزمایش صورت گرفت. در این آزمایش‌ها به افرادی که حس نگرانی همدلانه کم یا زیاد داشتند، فرصت کمک داده نشد و در عوض هر روز اطلاعات دقیق از تغییر وضعیت فرد نیازمند در اختیارشان قرار گرفت. به آنها گفته شد احتمال بهبودی شرایط فرد نیازمند، ۲۰، ۵۰ یا ۸۰ درصد است. فرضیه‌های کاهش تحریک ناخوشایند و لذت همدلی، یک افزایش خطی در انتخاب دریافت اطلاعات بروز در افراد با حس همدلی زیاد پیش‌بینی می‌کند. اگر احتمال بهبودی فرد نیازمند روبه افزایش باشد احتمال دستیابی به کسب لذت و کاهش حس ناخوشایند وجود دارد و افراد پی‌گیر شرایط نیازمند نخواهند بود و در غیر این صورت، افراد تمایلی به شنیدن و پی‌گیری شرایط فرد را ندارند. حال، اگر حس همدلی زیاد باشد، افراد حتی در شرایطی که شانس بهبودی نیازمند اندک است، پی‌گیر تغییر وضعیت او هستند (Batson & Show, 1991: 118).

نتایج آزمایش‌ها از پیش‌بینی فرضیه همدلی دگرخواهانه حمایت کرد. اگر انگیزه آنان خودگرایانه بود با کاهش احتمال بهبودی نمی‌بایست خواهان بروز شدن اطلاعاتشان درباره فرد

1. aversive-arousal reduction



می‌شدند؛ زیرا آنها را از هدف غایی انگیزه خود دور می‌ساخت. بنابراین، انگیزه آنان به‌طور حتم دگرخواهی است.

### ۳.۴. آزمایش بتسون در بوتۀ نقد

دو چالش یا نقد مهم درباره فرضیه همدلی مطرح شد: چالش اول این بود که آیا افراد با حس نگرانی همدلانه بدین علت کمک می‌کنند که فرار فیزیکی و جسمی امکان فرار روانی را نمی‌دهد؟ افراد با فرار جسمی از مشاهده نیاز فرد، نمی‌توانند از نظر روانی از تحریک ناخوشایند ناشی از همدلی رها شوند. درحالی‌که آزمایش‌ها، فرار روحی را با تکیه بر فرار فیزیکی بررسی کرده‌اند. بتسون با یادآوری آزمایش‌های مربوط به بروز کردن اطلاعات درباره وضعیت فرد نیازمند که پیش از این نقل کردیم، ادعا می‌کند که این نقد وارد نیست؛ زیرا آنان هر روز خواهان آگاهی از شرایط فرد بودند. همچون مادری که نگران سلامت فرزندش در هر شرایطی است، صرف نظر از مورد مذکور نتیجه پرسش‌نامه‌ای که به آن افراد پس از طی مدت‌ها داده شد نیز مؤید مدعای بتسون است. علاوه بر این، آزمایش دیگری با دستکاری موقعیت‌های نیاز و سهولت فرار ذهنی و روانی همراه با دو تکنیک ذخیره‌سازی اطلاعات و حذف اطلاعات طراحی شد و توضیحات ارائه شده به افراد به تقلید از شبیه‌سازی رایانه‌ای صورت پذیرفت؛ زیرا حافظه انسان شبیه هارد دیسک رایانه عمل می‌کند. نتایج بر روی حدود ۷۰۰ شرکت‌کننده میزان موفقیت در ذخیره‌سازی خاطرات ۹۳ درصد و حذف خاطرات را ۹۷ درصد نشان داد. نتایج آزمایش باز هم مطابق با الگوی فرضیه همدلی صورت گرفت و فرار ذهنی و روانی اتفاق افتاد (Batson & Show, 1991: 118-119).

آیا کمک کردن نتیجه وحدت خود با فرد نیازمند است؟ یکی دیگر از انتقادات مهم و اخیر به فرضیه همدلی اینست که افرادی که نگرانی همدلانه را تجربه می‌کنند، نوعی وحدت روان‌شناختی بین خود و دیگری را تجربه می‌کنند و در نتیجه، کمک کردن به دیگری، در حقیقت، کمک به خود است؛ پس فرضیه بتسون از اساس باطل است. بتسون به این اشکال، پاسخ می‌دهد که اگر چنین است، پس انگیزه کمک کردن به دیگری، نه دگرخواهانه است و نه خودگرایانه؛ درحالی‌که طبق تعریف دگرخواهی و خودگرایی هدف نهایی از افزایش رفاه در هر کدام با دیگری تفاوت دارد و پذیرش وحدت خود و دیگری سبب بی‌معنا شدن تعاریف آن دو می‌شود؛ زیرا فرض شده است شخصی که برای رفاه دیگری برانگیخته می‌شود، شخصی مستقل از دیگری



است. افزون بر این، بتسون با انجام آزمایش‌های متعدد نشان داد که به هنگام همدلی، بخش مربوط به تشخیص هویت فرد، یعنی قشر جلویی و سمت راستی مغز فعال است و به عبارتی، افراد هنگام همدلی خود را جدا و مجزا از دیگری می‌پندارند<sup>۱</sup> (Batson, 2011: 155-159). بدین ترتیب، بتسون با انجام آزمایش‌هایی توانست فرضیه خود را ثابت کند و نتیجه بگیرد که چنین انگیزه‌ای در انسان‌ها وجود دارد و از انگیزه‌های خودگرایانه کاملاً جدا و مجزاست.

#### ۴. نسبت دگرخواهی مد نظر بتسون با اخلاقیات

دگرخواهی چه نقشی در زندگی انسان ایفا می‌کند؟ برخی می‌پندارند دگرخواهی همواره خوب و مفید است. آنچه بتسون به اثبات آن پرداخت، دگرخواهی روان‌شناختی است؛ نه هنجاری، اما او نیز به صراحت، بیان کرد که دگرخواهی همواره مفید نیست و می‌تواند غیراخلاقی باشد و زیان‌هایی در پی داشته باشد. وی می‌افزاید: «یک درس بزرگ زندگی اینست که هیچ چیز به‌طور کامل خوب نیست، حتی یک کیک شکلاتی هم کالری و کلسترول دارد» (Batson, 2011: 161). از بیانات بتسون می‌توان دریافت که وی تلویحاً تمایل خود را به نوعی اخلاق پیامدگرایانه نشان می‌دهد. در ادامه، پس از بیان چند مورد از مزیت‌ها و مضرات عملی دگرخواهی ناشی از همدلی به نسبت آن با اخلاق می‌پردازیم.

##### ۴.۱. مزیت‌های دگرخواهی ناشی از همدلی

دگرخواهی ناشی از همدلی، افزون بر آن که فرد همدل را برای کمک بیشتر به افراد نیازمند وامی‌دارد، مایه و موجب مهار پرخاشگری و همچنین کاهش تعارض بین‌گروهی می‌شود. در واقع، کسانی که احساس نگرانی همدلانه زیادی نسبت به اشخاص نیازمند دارند، نه تنها از کمک کردن در هیچ شرایطی شانه خالی نمی‌کنند و بی‌اعتنایی روا نمی‌دارند، بلکه کمک‌های بیشتری به نیازمندان می‌کنند. این‌گونه افراد نسبت به نیازهای آتی نیازمندان نیز حساس هستند و در صورتی که احساس کنند، اگر اکنون نیاز فرد را رفع کنند به آینده او لطمه وارد می‌سازند، از کمک کردن اجتناب می‌کنند؛ همچون مادری که به‌رغم تمایل برای برآورده کردن خواسته‌های نامعقول فرزندش، برای

۱. برای آگاهی بیشتر، آزمایش‌های ۱۹۹۷ را ببینید.

حفظ سلامتی فرزندش از کمک دریغ می‌کند. پس از مطالعه بر روی سه هزار داوطلب کمک‌رسانی مشخص شد که این اعمال سبب آرامش و حس آزادی و رهایی و کاهش استرس می‌شود (Batson, 2011: 163).

آدمی هیچ‌گاه با فردی که حس همدلی زیادی به او دارد، پرخاشگرانه رفتار نمی‌کند و به وی آسیب نمی‌رساند. محققان تأثیر همدلی را بر فعالیت الکتروانسفالوگرافی EEG قشر چپ مغز که با خشم در انسان پس از توهین مرتبط است، بررسی کردند و دریافتند که به هنگام همدلی زیاد، فعالیت این قسمت - به طور چشمگیری - کاهش می‌یابد (Batson, 2019: 212). از دیگر آثار و مزیت‌های دگرخواهی، کاهش تعارض بین گروه‌های مختلف همچون گروه‌های نژادی، دینی و قومی است. تنازعات گروهی همواره با بی‌اعتمادی و تحقیر توأم‌اند و برای ایجاد همدلی معرفی یک هدف والا، یعنی هدفی که هر دو گروه متعارض خواهان آن هستند، سبب می‌شود تا دو طرف تعارض با هم متحد شوند و به نیاز یکدیگر توجه کنند و بدین ترتیب تنازع کاهش و صلح میان گروه‌ها صورت می‌گیرد (Batson, 2019: 213-214). محققان برای کاهش نزاع و تعارض و ایجاد رابطه‌ای توأم با احترام و درک از «تکنیک یادگیری» که نوعی از فرایند همدلانه است - در مدارس و بر روی گروه‌های کاری با ترکیب نژادی مختلف - استفاده کردند، نتیجه بدست آمده از دوست داشتن، احترام و افزایش کمک به یکدیگر و کاهش تعارض حکایت داشت. همچنین بروز و پرورش حس همدلی به ایجاد نگاه مثبت و مناسب‌تر نسبت به گروه‌های طرد شده (همچون معتادان و یا بیماران مبتلا به ایدز و ...) خواهد انجامید و سبب تغییر زاویه دید نسبت به این افراد و زدوده شدن نگاه منفی می‌شود (see Batson, 2011: 173).

#### ۲.۴. معایب و محدودیت‌های دگرخواهی ناشی از همدلی

همدلی، به‌رغم مزایای بسیار، معایب و محدودیت‌هایی نیز دارد و گاه پیش می‌آید که حس همدلانه سبب بدتر شدن اوضاع می‌شود و موجب آسیب رساندن به خود یا دیگری می‌شود. برای مثال، چه‌بسا پزشک جراحی که مطمئن است می‌تواند جان خواهرش را نجات دهد، در حین عمل و بخاطر احساس عاطفی عمیق به خواهرش و حساسیت شدید به نجات او، دستانش بلرزد و جان خواهر بیمار را به خطر اندازد (Batson, 2011: 188).

همدلی زیاد گاه ممکن است به قیّم‌مآبی بیانجامد. اساساً حس همدلانه به نوعی شبیه حس عاطفی واقعی مادر به فرزند است. حال، اگر معلمی به دانش‌آموزان چنین احساسی داشته باشد،



سبب می‌شود تا او گمان کند که باید تمام نکات و مطالب را به او بگویند و این خود مانعی برای اندیشیدن دانش‌آموزان می‌شود و از همین رو، بجای بالا بردن اعتماد به نفس و توانایی حل مسائل باعث اُفت اعتماد به نفس و کاهش بهره‌وری و وابستگی فکری در آنان می‌شود.

افزون بر این، دگرخواهی پاسخ‌گویی هر نیازی نیست. بسیاری از مشکلات شخصی نیستند، بلکه جهانی هستند؛ همچون تخریب محیط زیست، افزایش سلاح‌های هسته‌ای و تحریک همدلی در این موارد دشوار است و این معضلات نیز به سهولت یا به طور کامل قابل حل و رفع نیستند؛ مگر آن که در عرصه‌های سیاسی و از طریق ساختارهای نهادی جامعه حل شوند که راهی بسیار طولانی است و امکان از بین رفتن حس همدلی در طی زمان وجود دارد (Batson & Other, 2014: 17).

هرچند ثمره دگرخواهی بتسون رفتارهای خیرخواهانه است، اما همیشه این ثمره و پیامد را ندارد. از نظر بتسون، دگرخواهی و اخلاقیات دو تعریف متفاوت دارند و دگرخواهی همان نسبتی را با اخلاقیات دارد که خودگرایی با اخلاقیات دارد. به بیان دیگر، همان‌طور که با وجود انگیزه خودگرایی و نفع شخصی فرد می‌تواند رفتاری برخلاف عدالت و انصاف در پیش گیرد، دگرخواهی ناشی از همدلی نیز می‌تواند به جانبداری و بی‌انصافی منجر شود. این که ما چگونه از بین جمعیت نیازمند دست به انتخاب می‌زنیم، گاه با نوعی جانبداری غیراخلاقی همراه می‌شود. یک مثال از این جانبداری را می‌توان مسئله‌ای دانست که والتر در مجله تایمز ۱۹۹۲ بدان پرداخته است؛ جمعیت نیازمند در سومالی چهره مناسب‌تری نسبت به نیازمندان سودان داشتند و همین امر باعث شد که همدلی و دگرخواهی در رابطه با سومالی اتفاق بیفتد و کمک‌های بیشتری به آنجا گسیل شود، حال آن که چنین همدلی در مورد سودان رخ نداد؛ زیرا آنها مانند اهالی سومالی چهره مناسب‌تر و تأثیرگذارتری نداشتند (Batson & Ahmad, 2009: 19-22).

بنابراین، دگرخواهی ناشی از همدلی - همانند خودگرایی - می‌تواند موجب کوتاه‌بینی شود و از آنجا که هر دو معطوف به رفاه افراد خاص هستند، می‌توانند با عدالت و انصاف در تقابل باشند.

علاوه بر این، دگرخواهی ناشی از همدلی می‌تواند فرد را به سمت اعمال غیراخلاقی نیز سوق دهد و فرد را بر ضد خیرهای عمومی تحریک کند و تهدیدکننده خیر عمومی باشد؛ به ویژه آن هنگام که خیر عمومی در تضاد با رفاه کسی باشد که نسبت به او حس نگرانی همدلانه دارد. بر اساس خودگرایی، تنها چیزی که در تقابل با خیر جمعی قرار می‌گیرد منفعت شخصی است و افراد وقتی در دوراهی انتخاب بین منفعت خود و خیر عام قرار گیرند، خود را برمی‌گزینند، اما

بر مبنای فرضیهٔ بتسون، خیر دیگری نیز در تضاد با خیر جمعی قرار می‌گیرد و در دوراهی‌های اجتماعی که فرد ناگزیر به انتخاب نفع خود، جامعه یا دیگری است، اگر حس همدلانه وجود داشته باشد، در هنگام اختصاص منابع قطعاً نفع خود را نادیده می‌انگارد، اما نفع کل جامعه یا گروه را نیز مد نظر قرار نمی‌دهد و صرفاً منفعت کسی/ کسانی را لحاظ می‌کند که به آن‌ها حس همدلی دارد و برایشان ارزش قائل است و این گونه بر ضد خیر جمعی به پا می‌خیزد. برای مثال، کسانی که به شکار وال می‌پردازند، با علم به در شرف انقراض بودن وال‌ها و بخاطر تأمین نیاز خانواده‌شان دست به شکار می‌زنند و توجهی به دیگر انسان‌ها و نسل‌های آینده ندارند (Batson, 2011: 199).

بنابراین، دگرخواهی به مثابه خودگرایی نیرویی قوی است که در برخی مواقع برای تأمین خیر جمعی مشکل‌آفرین می‌شود. این انگیزه باعث تخطی از عدالت و کاهش خیر عمومی می‌شود. همچنین موجب سوء استفاده متکدیان حرفه‌ای یا معلولین متظاهر و فریبکار از حس همدلانه‌مان می‌شود و ثمره آن عدم کمک‌رسانی در مواجهه با شرایط حقیقی است. بر اساس نکات پیش‌گفته، می‌توان نتیجه گرفت که هیچ یک از دو انگیزه خودگرایی و دگرخواهی به‌طور کامل برای اخلاقیات و داشتن جامعه مناسب، مفید نیستند.



## ۵. وحدت انگیزه‌ها: تمهیدی برای یک نظریهٔ اخلاقی

در سنت اندیشه غربی معمولاً فرض این است که دگرخواهی وجود ندارد و اگر هست، یا نیرویی ضعیف است یا نیرویی سراسر ارزشمند و معطوف به پیامد مثبت اخلاقی و چنان‌که دیدیم، بتسون به اثبات وجود این انگیزه پرداخت، اما ادعا نکرد که این فرضیه، نظامی کاملاً اخلاقی تولید می‌کند، بلکه اثبات آن از این جهت مهم است که تصور ما را از ماهیت و ذات خودخواه انسانی به موجودی که در برخی مواقع علاقمند به نفع دیگری است، تغییر می‌دهد. همچنین با بررسی و شناسایی ابعاد مختلف آن پی بردیم که دگرخواهی علاوه بر مزایای بسیار، معایب و خطرات خود را دارد که باید نسبت به عواقب منفی آن بیم‌ناک بود و از آنجا که خودگرایی نیز دارای همین سرنوشت است، پس باید بدنبال راهکار و بینش مناسب بود تا بتوان جامعه‌ای اخلاقی را سامان داد.

بتسون معتقد است که برای حرکت به سمت جامعه‌ای نیک و اخلاقی، لازم است به تمام انگیزه‌های اساسی انسانی و مزایا و تعارضات آنها توجه کرد. توجه به «گروه‌گرایی» که انگیزه‌ایست با هدف غایی سودرسانی به یک مجموعه که به عنوان منبع قدرتمند جهت مقابله با

سردرگمی‌های اجتماعی بکار می‌آید از یک سوی و نیز توجه به «اصول‌گرایی» که انگیزه‌ایست با هدف نهایی تقویت برخی اصول اخلاقی که مورد توجه معلمان و فلاسفه است از سوی دیگر، موجب می‌شود تا نقاط قوت هر کدام نقاط ضعف دیگری را بپوشاند و آنها در هماهنگی با هم باشند. برای مثال، اصل عدالت، اصلی جهان شمول و بی‌طرفانه است که پایه عاطفی نیرومندی ندارد. از سوی دیگر، دگرخواهی و گروه‌گرایی هر دو واجد مبنای عاطفی نیرومندی هستند و اگر بتوان مردم را به سمت احساس همدلی برای قربانیان بی‌عدالتی هدایت کرد یا تدبیری اندیشید که آنها خود را در یک گروه مشترک با قربانیان بی‌عدالتی تصور کنند، با این کار نقاط قوت دو انگیزه را ترکیب کرده و راه نقطه ضعف را سد کرده‌ایم (Batson, 2011: 224-225).

#### ۶. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در این نوشتار کوشیدیم تا به اجمال، نظریه دگرخواهی - همدلی بتسون را در اثبات وجود انگیزه دگرخواهی محض در ذات انسان شرح داده و نقاط ضعف و قوت آن را بیان کنیم. بتسون با طرح این نظریه سیطره جهانی خودگرایی را نابود کرد. برای بتسون حائز اهمیت بود که نشان دهد ذات انسانی نمی‌تواند تا این اندازه خودخواه باشد که به سرنوشت دیگران جز بخاطر خود، توجه نکند، بلکه قطعاً بخشی از ذات انسانی واجد دگرخواهی است؛ زیرا در آن صورت تلاش‌های انسان جهت ارتقای روابط سالم انسانی توأم با شکست خواهد بود. وی به تأثیر میان عواطف و انگیزه تأکید می‌کند و احساس عاطفی عمیقی بنام «نگرانی همدلانه» را عامل ایجاد انگیزه دگرخواهی در انسان معرفی کرد. وی برای تعیین ماهیت انگیزه تولید شده توسط همدلی به روش علمی و آزمایشی دقیق روی آورد؛ زیرا دگرخواهی را بی‌ارتباط با مسائل انتزاعی و کاملاً مرتبط با واقعیت‌های پیرامون انسان دانست.

شواهد و مدارک بدست آمده از تحقیقات تجربی و آزمایشگاهی گسترده و منطقی بتسون نشان داد که دگرخواهی ناشی از همدلی انگیزه و نیرویی بسیار قوی در ذات انسانی است و هدف غایی‌اش از سودرسانی صرفاً رفع نیاز دیگری است و منافع شخصی برآمده از آن پیامدهایی ناخواسته‌اند. بتسون، نگرانی همدلانه را متمایز با حالت‌های مختلف همدلی برشمرد که به عنوان حالات انگیزشی عاطفی فاقد قابلیت تولید انگیزه دگرخواهانه‌اند. بتسون آدمی را قادر به درک نیاز دیگران می‌داند که می‌تواند علاوه بر خود برای بهبود شرایط نامطلوب دیگران ارزش

زیادی قائل شود. عشق به دیگران سبب درک بهتر شرایط و عامل مهم ایجاد حسّ همدلانه و در نهایت، کمک به دیگری می‌شود. در نگاه او، نگرانی همدلانه ایجاد کننده پایه و اساس عاطفی قوی‌ای است که به جز افراد جامعه به تمام جامعه سود می‌رساند؛ از جمله افزایش همکاری در شرایط متعارض، داشتن کاربرد تبلیغاتی در کمک به بی‌خانمان‌ها، پناهندگان، معلولین و حفاظت از گونه‌های جانوری و گیاهی در حال انقراض. هرچند بتسون در صدد برپایی نظام اخلاقی بر مبنای دگرخواهی ناشی از همدلی نبود، اما یکی از پیامدهای مهم نظریه او اینست که با به رسمیت شناختن این انگیزه به دید بهتر و وسیع‌تر از ماهیت انسانی دست می‌یابیم و بهتر می‌توانیم حدود توانایی انسان را در ارتباط با اخلاقیات بشناسیم و متناسب با این بینش به اتخاذ تصمیم‌ها و استراتژی‌های عاقلانه جهت برپایی صلح و حل تعارضات و اصلاح روابط میان فردی دست یابیم. بتسون نشان داد که دگرخواهی ناشی از همدلی نیرویی قوی و بانفوذ و اثرگذار در زندگی انسان است و البته، افزون بر پیامدهای مثبت اخلاقی بسیار، محدودیت‌ها و معایبی نیز دارد که آگاهی از آنها در مسیر تلاش برای ارتقای رفاه انسانی ضروری است.



کار بتسون از این جهت مهم و ارزشمند است که هیمنه انحصاری جهانی فراگیر را فرو ریخت و تصویر خودخواهانه انسان را به موجودی فراتر از خود تغییر داد که می‌تواند برای دیگران جز خودش ارزش قائل شود. با این همه، وی اذعان دارد که دگرخواهی بسان خودگرایی به تنهایی برای داشتن جامعه‌ای اخلاقی و سالم کفایت نمی‌کند و لازم است تا به تکثرانگاری انگیزه‌های جامعه تن داد و برای انجام این مهم باید نقاط ضعف و قوت هر یک را به‌طور دقیق شناخت و تعارضات درونی‌شان را حل کرده و سپس به هماهنگی و وحدت میان آنها دست یازید؛ به نحوی که نقاط قوت یکی پوشاننده نقاط ضعف دیگری باشد و با این استراتژی است که می‌توان به داشتن جامعه‌ای نیک و اخلاقی امیدوار بود.

### فهرست منابع

- پالمر، مایکل. (۱۳۸۵). مسائل اخلاقی. (ترجمه: علیرضا آل‌بویه). قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- نیگل، تامس. (۱۳۹۵). امکان دیگرگزینی. (ترجمه: جواد حیدری). تهران: نگاه معاصر.
- Batson, C. D. (2011). *Altruism in humans*. New York: Oxford University Press.
- Batson, C. D. (2019). *A scientific search for altruism: do we care only about ourselves?* New York, NY: Oxford University Press.



- Batson, C. D. & Ahmad, N. (2009). *Empathy-induced altruism: A threat to the collective good*: University of Kansas.
- Batson, C. D., Lishner, D., A. & Stocks, E. L. (2014). *The Empathy, Altruism Hypothesis*: Oxford Handbook Online.
- Batson, C. D. (2009a). These things called empathy: Eight related but distinct phenomena, In J. Decay & W. Ickes (Eds.). *Social neuroscience*, The social neuroscience of empathy Cambridge, MA, US: MIT. Press.
- Batson, C. D. & Show, L. L. (1991). Evidence for Altruism: Toward a Pluralism of Prosocial Motives. *Psychological Inquiry*. Vol. 2, N2. 107-122.
- Darwall, S. (1998). Empathy sympathy care. *Philosophical studies*. Vol. 89, no. 2, Published: Springer.
- Davis, M. H. (2018). *Empathy A Social Psychological Approach*: Routledge. Taylor & Francis Group. New York. London.
- Feinberg, J. (1987). Psychological Egoism. in *Ethical Theory, Classical and Contemporary Readings*. Ed. Louis P. Pojman. U.S.A WadsWorth Publish Company.
- Graham, G. (2004). *Eight Theories of Ethics*. USA & Canada, Routledge.
- Hobbes, T. (1998). *Leviathan*. New York. Oxford University Press.
- Hume, D. (1989). *An Enquiry Concerning the principle of Morals*. Oxford University.
- Jahnsen, B. (2003). *Research on Altruism And Love*. London. Templeton Foundation Press.
- Kraut, R. (2016). *Altruism*. in Edward N. Zalta (Ed.). *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*.  
URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/altruism/>>.
- Lafollette, H. (2007). *The Practice of Ethics*. USA. Blackwell Publishing.
- Lishner, D. A., Batson, C. D & Hass, E. (2011). *Tenderness and Sympathy; Distinct Emotions Elicited by Different Forms of need*. *Personality and Social Psychology Bulletin*, 37. 614-625.
- Palmer, M. (1991). *Moral Problem*. Cambridge. The Lutter worth Press.
- Rachels, J. (1998). *The Elements of Moral Philosophy*. New York. McGraw-Hill.
- Shafer, R. (2010). Egoism., in Edward N. Zalta (Ed.). *the Stanford Encyclopedia of Philosophy*,  
URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2019/entries/egoism/>>.
- Scott, N. & Seglow, J. (2007). *Altruism*: Open University Press. Two Penn Plaza. New York. NY. USA.
- Seglow, J. (2004). *the Ethics of Altruism*. London. Frank Cass.

